

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وجه اول را بخوانيم تا به وجه دوّم برسيم

گرچه توضیحات دوّمی را هم گفتیم.

وغير ذلك مما هو مذکور في كتب التّشريح. و

العاقل الفطن إذا تأمل ذلك و ما انضم إليه من الحكم و

عجائب الصنع التي في كتاب الحيوان و النبات علم أن

هذه الأفاعيل العجيبة و الأعمال الغريبة لا يمكن

صدورها عن قوة لا تصرف لها و لا إدراك بل لا بد و أن

تكون صادرة عن قوة مجردة عن المادة مدركة لذاتها و

غيرها و يسمى تلك القوة المدبرة للأجسام النباتية

عقلا و هو من الطبقة العرضية التي هي أرباب الأصنام

و الطلسمات.

فإن قلت: يجوز أن يكون تلك القوة الفاعلة

لأبداننا و المدبرة لها هي نفوسنا الناطقة.

قلنا: نحن نعلم بالضرورة غفلتنا عن هذه

التدابير العجيبة و نجدها لا خبر عندنا بأنها متى صارت

الأغذية في الأعضاء المختلفة المتباينة و لا شعور لنا
حين كمال عقلنا بأوان تميزها بالأخلاق و ذهابها إلى
الأعضاء المختلفة و الأوضاع و الجهات و صيرورتها
مشكلة بالأشكال المختلفة و التخاطيب العجيبة فضلا
عن بدو فطرتنا و زمان جهلنا و نقصنا فالفاعل لهذه
الأفعال غير نفوسنا و ليست

و غير ذلك مما هو مذكور في كتب التشريع در
ادامه صحبت راجع به كيفيت تخفيف ماهيات مختلفه و
اجزاء متفاوته است كه در كتب تشريح همه اين مسائل
ذكر شده است.

والعاقل الفطن إذا تأمل ذلك و ما انضم إليه من
الحكم و عجائب الصنع التي في كتاب الحيوان و النبات
علم أن هذه الأفاعيل العجيبة و الأعمال الغريبة لا
يمكن صدورها عن قوة لا تصرف لها و لا إدراك و قتي
انسان در عالم صنع و عالم طبيعت و كتبي كه تأليف شده
است راجع به خصوصيات و ظرائف و دقائقى كه در
خلقت انسان و حيوان يا نبات هست تأمل كند، مى داند
كه امكان ندارد از قوه‌اى كه تصرف و ادراك ندارد

این گونه مسائل صادر شود.

بل لا بد و أن تكون صادرة عن قوة مجردة عن

المادة بلکه ناچاراً باید از قوه‌ای که مجرد از ماده است صادر شود.

مدرکة لذاتها و لغيرها که هم ادراك خود و هم

ادراك غير خود را دارد، هم تصرف نسبت به خود و هم

ارتباط این تصرف با آنچه را که در حوالای او قرار دارد

را می‌کند.

ويسمى تلك القوة المدبرة للأجسام النباتية

عقلا و به این قوه، قوه عاقله گفته می‌شود.

و هو من الطبقة العرضية التي هي باب الأصنام

و الطلسمات این، از همان طبقه‌ای است که از باب

اصنام و طلسمات در آن طبقه قرار دارد. چون

علی‌کل‌حال همان‌طوری که در همین عالم قوایی وجود

دارد که این قوا، نسبت به عالم ماده دارای تاثیر و

خصوصیاتی است همین‌طور قوای دیگری وجود دارند

که به آن قوا؛ قوای ارباب اصنام و طلسمات گفته

می‌شود که آنها هم نسبت به تاثیرشان در این عالم برای

خودشان يك حساب و كتاب خاصى دارند و تصرفات
در عالم مثال و عالم ملكوت از آنها سر مى زند. اينها هم
براي خودش علوم مختلف و فنونى دارند كه علوم غيبه
متصدى اين مسائل هستند.

فرض كنيد كه تاثير عطارد، تاثير زهره، تاثير
زحل، تاثير قمر، تاثير بعضى از ستارگان، نفوس
كواكب، اينها همه در اين قضيه نقش زيادى دارد،
تاثير اعداد، تاثير بعضى از خطوطات، تاثير بعضى از
ترسيمها، اقتران بعضى از سيارات و ستارگان در
موقع خاص و نوشتن و كتابت با شرائط خاص
خودش كه بعضى از اينها بايد همراه با رياضات و با
يك نوع اعمال مثل اربعينيات و غير اربعينيات از
سبعيات، بر حسب آن مقصودى كه مترتب مى شود.

اينها چيزهايى هستند كه خيلى وارد شدن در آنها هم
براي انسان صحيح نيست و بزرگان، انسان را منع
مى كنند.^۱ هميشه ما مى ديديم كه بزرگان وارد شدن
در اين گونه امور و مسائل را منع مى كردند. گرچه

^۱ مطلع انوار ج ۶، ص ۴۴۶.

همه اینها در تحت قدرت و تسخیر ذات واجب است ولی نفس انسان به واسطه آن لذت نفسانی که از ورود در این مسائل و مطالب پیدا می کند از اتجاه به آن سمت و سو غفلت می کند و به سمت آنها گرایش پیدا می کند و دیگر همه کارها و امور خودش را می گذارد و به این مسائل و تاثیر این قوا و طلسمات و امثال ذلک در رتق و فتق امور می پردازد و از آن جنبه توکل و تسلیم و رضا بازمی ماند و تبعاً مقهور یک همچنین فضاها می شود، و به طور کلی از دایره بیرون می افتد و عقب می ماند.^۱

لذا بزرگان و اهل معرفت و اهل توحید، هیچ گاه ترغیب برای ورود در این مسائل نکرده اند. بله، نسبت به بعضی از امور اجازه ها و دستوراتی برای حفظ بعضی از آفات و شرّ شیاطین و ابالسه و اجنه و امثال ذلک، داده شده است که در کتب هم آمده است. و بعضی از اینها را هم ما می شنیدیم که نقل می کردند و تا این حدود اشکال ندارد که انسان

^۱ روح مجرد ص ۵۱۶ و امام شناسی ج ۱۲ ص ۲۹۰ و ۲۹۱. سرالفتوح ص

داشته باشد و بعضی از اینها را همراه خودش داشته باشد، امّا اینکه بخواهد کارهای خودش را در این مسائل قرار بدهد، نه. اینها مطالبی نیست که انسان به آن پردازد، گرچه موجودند و وجود خارجی دارند و بزرگان هم نسبت به این قضیه در کتب خودشان خیلی مطالب نقل کرده‌اند. علی‌کل‌حال، حتی ابن سینا هم کتابی دارد به نام کنوزالمعزمین که در آنجا راجع به همین مطالب، مسائلی دارد. یک وقتی من این کتاب را مطالعه می‌کردم دیدم که خود ایشان هم ظاهراً اهل این حرف‌ها بوده است. خلاصه اطلاع بر این مطالب و مطالعات و تجربیاتی داشته است.

عقل در یک همچین طبقه عرضیه‌ای از این امور هم قرار دارد، یعنی آن قوه عاقله این امور را در ارتباط با سایر مسائلی که در حول و حوش این قضیه می‌گذرد ترسیم می‌کند.

فإن قلت يجوز أن يكون تلك القوة الفاعلة لأبداننا و المدبرة لها هي نفوسنا الناطقة شاید این طور کسی بگوید که همان نفس ناطقه ماست که تدبیر می‌کند

و دیگر چه نیازی به عقل فعال داریم؟ چه نیازی به يك عقل منفصل داریم؟ چه نیازی به يك عقل مدیر و مدبر کلی داریم؟ هر شخصی نفسِ ناطقه خودش، دارای عقل است. بعضی‌ها هم الحمدلله مراتب مختلفی دارد. من امروز داشتم یک جریانی را نگاه می‌کردم. آنچه را که در آنجا گفته می‌شد برای من مهم نبود، من از خصوصیات افرادی که در این قضایا و مطالب صحبت می‌کردند خیلی برایم عجیب بود که چطور شخصی یک مطلبی را بیان می‌کند در حالی که خودش در نقطه مقابلش حرکت می‌کند. این قضیه چیست؟ اصلاً خودش در نقطه مقابل دارد می‌رود. آثار دارد، علائم دارد، شرائط دارد، خصوصیات دارد. خیلی این نکته، نکته مهم و دقیقی است و خیلی باید حواسمان جمع باشد که خدای نکرده در یک جریانی قرار نگیریم که آن جریان ما را به دنبال خود بکشد و ما جریان را براساس مبانی خودمان توجیه کنیم. جریان می‌آید و ما را به دنبال خود می‌کشد و ما خود را در این جریان توجیه می‌کنیم، ما خود را در این جریان تأویل می‌کنیم، ما خود آن

جریان را تبرئه می‌کنیم، خود جریان را ما توجیه می‌کنیم، خود جریان را تنزیه می‌کنیم، خود جریان را پاک و منزه می‌کنیم. نمی‌آییم بر یک جریان سوار شویم و از بیرون به آن جریان نگاه کنیم. داخل در جریان قرار می‌گیریم و به تبع، ناچاریم که آن جریان را پاک و منزه و مبرا و منزه و محسن و مستحسن از هر عیب و ایرادی قرار بدهیم.

چون اوّل شخصیتی را برای خود درست می‌کنیم و آن شخصیت را، شخصیت غیر قابل نفوذ و غیر قابل ایراد ترسیم می‌کنیم. حالا اگر ایرادی به او وارد شد در مقام توجیه برمی‌آییم، نمی‌گوییم که ایراد به این شخصیت وارد است. چه خبر است خودت را برای او کشتی؟! تو که این همه زحمت می‌کشی برای توجیه و تأویل و تغییر و هزارتا دلیل و برهان، خودت را از این جریان بیرون بکش، نیاز هم ندارد خودت را از بین ببری، مگر مجبوری؟ چه کسی مجبورت کرده است؟ اینهایی که به جای امیرالمؤمنین علیه‌السلام، ابوبکر و عمر را آوردند، معلوم است که نمی‌توانستند با علی مقابله کنند.

شخصیت امیرالمؤمنین علیه السلام شخصیتی نیست که کسی بتواند با او مقابله کند، آن شخصیت، شخصیتی است که خطا بر نمی دارد، شخصیتی است که اشتباه بر نمی دارد، شخصیتی است که خلل در او وارد نیست، ابهام ندارد. حالا ما فرد دیگری را به جای این شخصیت قرار می دهیم. اگر قضیه در جاهلیت اتفاق می افتاد نیاز به توجیه نداشت. چون در جاهلیت همه چیز قابل توجیه است، طرف از دیوار مردم هم بالا می رفت مسأله ای نبود، شراب هم می خورد مسأله ای نبود. چون در جاهلیت بود مشکلی نداریم.

امّا شما در اسلام و در فضای بعد از رسول الله و در فضای حضور یک همچین موجود قدسی، در یک همچین فضایی به جای جانشینی او یک کسی را می آوری که در مقابل او قرار دارد. حالا این شخص هر چه بخواند تظاهر کند، هر چه بخواند در آن محراب نماز بخواند، هر چه هم بخواند در **و لا الضّالّین** به جای چهار تا مدّ، چهل تا مدّ بکشد، یک اذان هم بگوید. هر چه بگوید آن علم را که ندارد

تا بتواند جواب مردم را بدهد آن را چه کار می کنید؟
آن قدرت را که ندارد تا پاسخ عالم یهودی و رهبان
و نصاری و کشیش را بدهد. برای آن افراد چه خاکی
می خواهی به سرت بکنی؟ **و لا الضالین** را همچنین
کشید که صدایش تا طائف هم رسید، فرضاً **ایاک نعبد**
را طوری گفت که همه بشنوند اینها مسائلی است
که مربوط به ظاهر است.

آنچه که لازمه حضور است و حضورت را
توجیه می کند عین **نستعین** و **ضاد** و **لا الضالین** نیست
بلکه پاسخ به شبهات است، جواب دادن به سؤالات
است، دادن علم دنیا و آخرت به مردم است،
دستگیری مردم به سمت توحید است. اینهاست که
توجیه کننده خلافت این شخص به جای آن شخص
هست و توجیه کننده خلافت یک نفر به جای رسول
الله است. این را چه کار می کنی؟ وقتی خراب کاری
می کند می گویند ایشان شکسته نفسی می فرمایند،
جناب ابی بکر نمی خواهند جواب بدهند. می توانند
جواب بدهند ولی شکسته نفسی می کند و
نمی خواهند در موضع رسول الله، اظهار نظر کند. اگر

بخوانند؛ بلد است مثل پیغمبر، بلبل زبانی کند ولی شکسته نفسی می کند. بابا دیگر شکسته نفسی ندارد جواب مردم را بده!! نه ایشان شکسته نفسی می کنند و حال ایشان الان مساعد نیست برای این که بخواند پاسخ آن یهودی را بدهند. وگرنه آقا این حرفها چیست، اصلاً ایشان از این مطالب گذشتند، خلیفه رسول الله است. می گویند چه موقع حال ایشان مساعد می شود؟ ما برویم و یک هفته دیگر به مدینه برگردیم. می گویند: شما بروید تا ببینیم؛ فعلاً شرشان را کم کنیم. چون آنهایی که دور و بر هستند بالاخره باید مدیریت کنند، آن عقل فعال - البته شیطان فعال - اینجا عقل فعال نیست، آن شیطنت فعال و بالانفصال است. همان طور که عقل بالانفصال داریم شیطنت بالانفصال هم داریم. اینها شیطنت بالانفصال است و مدیران آن هم ابو عبیده و خالد و خالد و کسانی که دور و بر این قضیه هستند، می باشند. همگی هم پالکی هم هستند و باید یک طوری هوای همدیگر و هوای رئیس را داشته باشند. این فرد را ردش می کنند که برو هفته دیگر بیا، ان شاء الله تا هفته

دیگر خدا بزرگ است. حالا یا می میرد یا اینکه اگر دیدیم نمرود خودمان او را می میرانیم، او مرده می شود، او را می میرد. بالاخره اگر دیدیم نمرود و از سوراخ دیگری دوباره پیدایش شد باید یک فکری بکنیم. لذا آمد مدینه دید اوضاع خراب است و دوباره سر و کله آن یهودی پیدا شد حالا این دفعه با ده دوازده نفر آمده است. می گویند: خلیفه رسول الله بیرون مکه رفته است. بابا، تا چه موقع می آید؟ بمانیم یا نه؟ چه خاکی به سرمان کنیم؟ می گویند حالا شما بفرمایید بروید. توجه می کنید؟

اما امیرالمؤمنین علیه السلام این حرفها را ندارد. صدای در بلند می شود تق، تق، تق، یک نفر به مسجد مدینه آمده است و آبروی آن یارو که بالاست برده، آبروی آن کسی هم که پایین بود برده است. بیا به داد اسلام برس. حضرت عبا و عمامه را سر می گذارد به مسجد مدینه می آیند و جواب می دهند. طرف هم شهادت به اسلام و هم شهادت به امارت امیرالمؤمنین می دهد. چرا؟ چون این به جای پیغمبر است و درست هم هست، این نفس

رسول الله است، نفس رسول الله همان چه را می گوید که رسول الله می گوید، همان کاری انجام می دهد که او انجام می دهد، همان عملی را انجام می دهد که او انجام می دهد، همان اعجازی می کند که او می کند و همان دستگیری را هم انجام می دهد. سؤال می شود برای چه آمدی اینجا؟ می گوید چون پیغمبر دستم را می گرفت. پس دستت را به من بده، من دستت را می گیرم. تو آمدی اینجا که دستت را پیغمبر بگیرد، من هم مثل نفس پیغمبر هستم، دستت را به من بده. اگر دستت را گرفتم و نرساندم برو به پیغمبر صلی الله علیه و آله شکایت کن، چرا؟ چون من عین پیغمبر صلی الله علیه و آله هستم. بقیه چه؟ خدا عمرشان بدهد و یا عمرشان ندهد هر روزی که غضب خلافت کردند بارشان سنگین تر می شود، و زر و وبال امت به گردنش بیشتر می آید. توجه می کنید؟ این قضیه است، مسأله بالاخره شواهد دارد، دلیل دارد، نمی دانم هزارتا دلیل دارد. آن وقت آدم نگاه می کند می بیند چگونه شخصی در این فضا قرار می گیرد و توجیه می کند. آخر تو به چه حسابی با

این بیعت کردی؟! می‌گویند ما دیدیم فلان کس
راجع به ابوبکر، خواب دیده است!! خواب ببیند،
مگر خواب دیدن دلیل است؟ من هم خوابی دیدم.
آیا پیغمبر او را انتخاب کرده است یا کس دیگری او
را انتخاب کرده است؟ رسول الله انتخاب کرد،
رسول الله انتصاب کرد!! آخر این همه مردم هم که
اشتباه نمی‌کنند، این همه افراد که دور پیغمبر نماز
می‌خواندند، این شخص را به جای پیغمبر انتخاب
کردند، مگر می‌شود؟ همه عمامه سفید و سیاه - آن
موقع سیاه که نبود - سفید، زرد و این حرف‌ها همه
اینها آمدند و این کار را انجام می‌دهند.

در یک جریان، خیلی برایم عجیب بود!
چون کسی که درس خوانده است، فقه خوانده،
اصول خوانده، فلسفه خوانده است، آن شخص
می‌گفت مگر می‌شود یک نفر از دنیا برود و به جای
خودش شخصی را نگذارد؟! بله آقا، اینکه تمسک به
عام در شبهه مصداقیه و آن هم از بدترین نوع شبهه
مصداقیه مفهومیه است.

چون اولاً: حالا می‌گوئیم: نمی‌شود، از کجا

معلوم است که این شخص باشد؟ شاید شخص دیگری باشد. چون نمی‌شود که یک نفر از دنیا برود و - به قول او - گوسفندان را رها کند، پس این شخص است، از کجا این حرف را می‌گوئید؟

یک بنده خدایی پیش ما آمده بود و یک ساعت شروع به حرف زدن کرد که فلان رودخانه از کجا می‌آید و به دریای فلان می‌رسد. این رودخانه شیرین است، وسط آب‌های همین ساحل، چه و چه جریان دارد. گفت چرا شما خودتان را در کنف این جریان قرار نمی‌دهید که محفوظ باشید؟ گفتم چرا به عکسش نیست؟ چرا آن یکی آقا خودش را در جریان قرار نمی‌دهد؟ گفتم ما یک ساعت حرف‌هایت را گوش دادیم حالا مقصودت چیست؟ توجه می‌کنید؟

پس این علوم برای چه وقت و زمانی است؟ کاربردش برای چه وقت است؟ مربوط به چه وقت است؟ خیلی عجیب است! آن وقت آدم می‌ماند. می‌گوییم بابا قضیه این است. می‌گویند: نه آقا شما اشتباه می‌کنید. حالا اشتباه من را بگویید. می‌گویند:

علم شما، مانع است. عجب! حالا بیا این علم را از من بگیر. مگر نمی‌گویی مانع است، بیا یک آمپولی بزن، دستگاه ساکشنی بیار و علم مرا بگیر.

این می‌شود مغلوب یک جریان شدن، انسان وارد در یک جریان می‌شود کم کم مسخ می‌شود. آدم به این چهره‌ها نگاه می‌کند می‌بیند این مردم مسخ هستند، چشم‌هایشان مسخ است، مغزشان پیچیده و بسته و قفل هم زده شده است. بعد تمام مسائل و جریانات و قضایای خوب و بد، ایرادها و اشکال‌ها، همه در این فضا باید شکل بگیرد و توجیه شود و قابل پذیرش شود به انحاء و مسائل و الحیل و بای نحو کان، که اگر یک صدمش را، یک هزارمش را یکی دیگر انجام بدهد اوه اوه اوه، روی نقاره‌خانه امام رضا علیه‌السلام، نقاره می‌زنند. اما اگر صد برابرش را یکی دیگر انجام دهد، می‌گویند این به خاطر آن است و این به خاطر این است. عجیب است! این قضیه چیست؟ چه اتفاقی افتاده است؟ که مغز آدم، از آدم گرفته می‌شود.

لذا می‌بینیم که اصرار بر باطل انسان را به اینجا

می‌رساند. اینکه بزرگان همیشه می‌گفتند وقتی یک مطلب خلافی را دیدید توجیه نکنید برای این است. چقدر من از مرحوم پدرم راجع به عدم ایستادگی و اصرار بر امر خلاف می‌شنیدم که می‌فرمودند: اصرار بر امر خلاف به نفس تو آمادگی می‌دهد در بالاتر از آن هم بایستی. وقتی که به بالاتر رسیدی و باز هم خلاف دیدی و از سر توجیه برآمدی باز یک آمادگی دیگر، یعنی دلت سنگ و سفت‌تر نسبت به پذیرش حق می‌شود.

همیشه بزرگان راه را برای سؤال باز می‌گذاشتند، همیشه راه را برای تحقیق باز می‌گذاشتند، راه را برای فهم باز می‌گذاشتند. چرا؟ چون اوّل ضروری که متوجه انسان می‌شود ضرر به خودش است، یعنی الان دارد یک جریان را توجیه می‌کند اما نمی‌داند که اوّلین فرد خودش هست که از بین می‌رود، اوّل خودش از دست می‌رود، اوّل خودش نابود می‌شود، اوّل نفس خودش از بین می‌رود. آقا، این جریان یکی و دو روز دیگر و دو سال دیگر تمام می‌شود اما تو در این وسط خراب

شده‌ای، تو خودت را فدای چه می‌کنی؟ فدای این قضیه می‌کنی!!، آن ضرر اوّل و ابتدائی به من می‌رسد، من دارم از بین می‌روم، و من باید بینم خودم را فدای چه می‌کنم؟ فدای یک جریان می‌کنم!!.. بدبخت کسی است که دین خود را فدای دنیای دیگران کند، این خیلی بدبخت است. روایت از امیرالمؤمنین علیه‌السلام داریم که بدبخت کسی است که دنیای خود را فدای دنیای دیگران کند و بدبخت‌تر کسی است که دین خود را، فدای دنیای دیگران کند!..

آن وقت اینها عقلشان به همین مقدار است، مطلب را درک نمی‌کند. وقتی هم که می‌ماند می‌گوید ما به این حرف‌ها کاری نداریم، ما اصلاً به این حرف‌ها کاری نداریم، اصلاً تو به ما چه کار داری، اصلاً تو برو کار خودت را درست کن. توجه می‌کنید؟

من در زمان سابق خیلی با مرحوم آقا راست بودم خیلی، ایشان هم خیلی من را در این مسأله تشویق می‌کردند. یک وقتی در طهران؛ منزل یکی از

افراد بودم که یک چیزی راجع به ایشان شنیدم، من گفتم که من راجع به این قضیه تحقیق می‌کنم. گفتند: نه، نه، نرو و نپرس.

گفتم: چرا تحقیق نکنم؟ گفتم تو الان یک حرفی به من زدی که این حرفِ تو در من یک تفسیری ایجاد کرده است و من به یک همچین مطلبی معتقد نیستم. چون من فلان کس را این نحوه نمی‌دانم و اگر قرار باشد این حرف راست باشد من در اعتقادات خودم باید تجدید نظر کنم چون من یک همچین چیزی را نمی‌دانم. لذا من با افراد هم همین‌طور هستم؛ چون یا حرف را به من ننزد و اگر زدید من پیگیری می‌کنم، اصلاً حرف ننزد، اما اگر کسی گفت دیگر نباید بگوید که آقا، حالا پیش خودمان بماند. من پیش خودم نگه نمی‌دارم و پیگیری می‌کنم، از اول هم همین‌طور بودم.

گفتم: من پیگیری می‌کنم چون بالاخره برای خودم یک حساب و کتابی قائل هستم. لذا رفتم و سؤال کردم که من یک همچین مطلبی شنیده‌ام. مرحوم پدرم گفتند: نه قضیه این‌طور نبوده و مسأله

به این شکل بوده است و برای آن شخص سوء تفاهم پیدا شده است چون این مقدار از مسأله درست است ولی این مقدارش درست نیست. گفتم بسیار خوب دیگر مسأله روشن شد. توجه می کنید؟. ما این جور نبودیم که حالا که مسأله روشن است پس دروغ هم اشکال ندارد و هر چیز دیگری هم اشکال ندارد که اگر این طور و به این شکل و به این کیفیت باشد به طور کلی با تمام مبانی انسان مخالف است. آیا شما یک مورد در زمان ائمه سراغ دارید که کسی از ائمه یک چیزی را بشنود بعد امام علیه السلام بفرمایند من به تو دروغ گفتم و دلم خواست بگویم و یا این که بعداً طرف بفهمد که این مطلب دروغ بوده است. بله مواردی بوده است که امام علیه السلام به خاطر تقیه؛ مطلب را خلاف نقل می کردند بعد هم راوی سؤال می کرده است و حضرت می فرمودند: اگر ما این جور نگوئیم جان شما را نگه نمی داریم. وقتی ابو حنیفه در مجلس حضرت امام صادق علیه السلام می آمد حضرت می فرمودند که من دنبال فلان چیز می گردم و پیدایش نمی کنم. آن هم نیشش باز می شد، افراد

تعجب می کردند که چطور امام صادق علیه السلام می فرمودند من به عرش خدا و به همه چیز اطلاع دارم. پس این مطلب یعنی چه که من دارم دنبال آن کنیز می گردم که پیدایش کنم و به خاطر خلافتش او را تنبیه کنم اما او را پیدا نکردم! حضرت فرمودند اما اینها می گویند ما علم غیب داریم!! وقتی که از حضرت سؤال می کنند که یابن رسول الله برای ما سؤال ایجاد شده، دینمان دارد نابود می شود، مشکل ایجاد شده است، ما شما را این نمی دانیم، ما شما را عارف و عالم بمادون العرش الی یوم القیامة می دانیم و شما را واسطه فیض می دانیم. واسطه فیض که نمی تواند جاهل باشد، ما شما را حبل الله می دانیم، ما شما را متولی ولایت الله می دانیم، ما به این مسائلی اعتقاد داریم، آنوقت شما می گوید من دنبال آن کنیز گردیدم و پیدایش نکردم؟! حضرت در جواب گفتند: مگر ندیدی یارو آنجا نشسته است؟ من آن حرفها را برای این یارو زدم. اگر این مطالب را نزد آن یارو نگوئیم، می رود و دسیسه می کند. کینه و حسدی که در نفس او هست کار دست ما و شما

می دهد. ما که نمی توانیم هر چیزی را به آن حساب بگذاریم و خلاصه باید بر حسب ظاهر، مطالب بگذرد. در همه جا از امامت و ولایت که استفاده نمی شود کرد؛ چون اصلاً نظام به هم می ریزد.

اصحاب گفتند: آقا، راحت شدیم. اما تا حالا شده است که حضرت دروغ بگوید و بعد بگوید که بله من دروغ گفتم شما ببخشید و من اشتباه کردم و دروغ گفتم. یک موردی تا حالا داریم؟ یک موردی بوده که بیاید بگوید ببخشید آقا من اشتباه کردم؟ حالا دروغ هم نه، من اشتباه کردم، نمی دانستم، نگفتم و یادم رفته بود. آیا در تاریخ ائمه همچنین چیزی داریم؟ اگر هست کسی بیاورد.

آن امامی که ما قائل هستیم، اهل این حرفها نیست، اهل این مسائل نیست. امام علیه السلام،

اقرب الینا من حبل الوریق است **نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ**

حَبْلِ الْوَرِیْقِ ق، ۱۶، امام این است، امام واسطه در هر

تعین و در هر وجود است، قبل از اینکه انسان خودش اطلاع پیدا بکند، او اطلاع و علم حضوری نسبت به این مسأله دارد، بلکه بالاتر از علم حضوری

بلکه علم شهودی و علم ایجادى دارد. نفس امام، خودش موجد است نه تنها حضور دارد حتى بالاتر از آن عمل حضوری که منتزع از او می‌شود، اصلاً موجد است. قبل از تحقق مُلکی، تحقق ملکوتی در نفس او پیدا کرده است.

علی کل حال، لذا خیلی ما باید مواظب و مراقب باشیم که به دام جریانات و مسائل روزگار، بالا و پایین‌ها، فراز و نشیب‌ها نیافتیم. چون بالاخره تا وقتی انسان راجع به دیگران حکم می‌کند مسأله مهم نیست. ولی یک وقتی این جریانات به سر خودش می‌آید، قضایایی برای خودش پیدا می‌شود، و در این قضایا چه بسا این شخص که ضرر متوجه او خواهد شد باید ببیند آیا حق می‌گوید یا ناحق می‌گوید، چه مقدارش حق است چه مقدارش ناحق است؟ باید به این مسائل توجه کند. بله یک وقت انسان برای دیگران قاضی می‌شود کاری ندارد بر فرض خیلی رعایت کند و مسائل حُب و بُغض را در نظر نگیرد شاید بتواند، ولی یک وقتی جریان برای خود انسان اتفاق می‌افتد برای منتسبین به خود انسان

اتفاق می‌افتد و برای خانواده انسان، برای رفیق انسان، در یک همچنین شرائطی انسان بتواند کاملاً صاف و شفاف بدون هیچ‌گونه جهت‌گیری و بدون هیچ‌گونه اتخاذ رویه اگر بخواهد به همان اصل و مبنا برسد اینها خیلی کار می‌برد. بزرگان دستوری که می‌دادند این بود که: انسان در هر قضیه‌ای مراقب این مطلب باشد، در این قضیه اگر انسان مراقبت کرد و حق را واقعاً رعایت کرد [پیروز است].

یک وقتی در مجلسی بعد از فوت مرحوم آقا، شخصی کنار من نشسته بود، این شخص رو کرد به من - اما طوری که کسی نفهمد چون چند نفر چهارچشمی و هشت چشمی داشتند نگاهش می‌کردند به خاطر اینکه صحبت کردن با ما در آن موقع کفر و شرک و ارتداد و از همه چیز بدتر بود، الان هم همین‌طور است، یعنی اگر شخص کفر می‌گفت، جداً می‌گویم شوخی نمی‌کنم، اغراق نمی‌کنم، اگر شخص کفر می‌گفت اشکال نداشت و می‌گفتند اشتباه کرده است، اما وای، وای، وای اگر کسی به ما سلام می‌کرد، دیگر پرونده‌اش تمام

می شد - . توجه می کنید؟ یواش رو کرد به من و گفت آقا، اصلاً ما با شما نمی توانیم صحبت کنیم. لسان عربی هم داشت. می گفت من می دانم حق با شماست ولی حرف نمی توانیم بزنیم، من همین طوری خندیدیم و هیچ نگفتیم، فقط همین طور خندیدیم. آن وقت همین شخص می گذرد و روزگار یکی یکی می گذرد و می رود.

الله آقا، تو که الان به من این حرف را می زنی، مسئولیت بر عهده ات است، تو داری صریحاً می گویی حق با شماست ولی من نمی توانم با شما صحبت بکنم. آیا می دانی الان چه بلائی بر سر خودت می آوری؟ تو که بر سر من کاری نمی توانی انجام دهی؛ چون من راه خودم را دارم می روم. من الان دارم راه خودم را می روم اما تو داری چه بلائی بر سر خودت می آوری که این حرف را به من می زنی؟ کار به جایی می رسد یک ماه می گذرد، دو ماه می گذرد، سه ماه می گذرد کم کم، اینکه می گفت حق با شماست چه می شود؟ کم کم تحلیل می رود، کمرنگ می شود، کم کم بی رنگ می شود، سرد

می شود، خمود می شود، آن آتش تبدیل به خاکستر می شود و کار به جایی می رسد که وقتی من از جایی می گذرم او راهش را از آنجا برمی گرداند که به من سلام نکند. آدم به اینجا می رسد. چرا؟ چون خشت اول کج گذاشته شد، آن خشت نمی بایست کج گذاشته شود، می بایست درست باشد، خشت دوّم که روی آن آمد کج تر کرد، هی زاویه کج شد، رسید به یکجا که دیوار سقوط کرد و دیگر دیواری نمانده است، دیگر مایه ای نمانده است. عکس بنده خدایی را جایی زده بودند گفتم چرا قیافه اش این طوری است، چرا چهره اش این طوری است؟ واقعا دلم سوخت، ترحم کردم این بندگان خدا، اینها همانهایی بودند که سابق این طوری بودند؟! چرا این طور می شود؟ اگر آن شب که پیش من نشسته بودی و به من گفתי حق با شماست می آمدی و روی حرفت می ایستادی، آنها چه کارت می کردند؟ از فلان شغل بیرونت می کردند؟ تو این قدر به خدا توکل نداری، و این قدر به خدا معرفت نداری؟ از گرسنگی می مردی؟ بیرونت می کردند؟ بیرون

می رفتی، جا نداشتی؟ تو که خانه داشتی. گیرم جا نداشتی در خیابان می خوابیدی، می رفتی در صحن می خوابیدی، صحن امام رضا علیه السلام که بود، مگر مرحوم قاضی در نجف و کربلا داخل صحن نمی خوابید، تو هم می رفتی در صحن امام رضا علیه السلام می خوابیدی ولی خودت را داشتی، نفست را داشتی، اتصال را داشتی، حریت را داشتی، ارتباط را داشتی. اما الان چه؟ چرا مسخ شدی؟ چون روی حرفت نایستادی، بله اگر از اول می گفתי تو باطل هستی و افکارت اشتباه است و تو در نفس و انانیت هستی و قبول هم داشتی و واقعاً یقین داشتی و اعتقادات بود، مسأله دیگری بود، اگر اعتقادات واقعاً این بود؛ این طوری نمی شدی. ولی چون اعتقادات نبود، خدا مسخت کرد. عکس الانت را بگذاریم و عکس آن موقع را کنار هم بگذاریم و نگاه کنیم می بینیم مسخ شده ای، چشم ها عوض شده، صورت ها دگرگون شده، چرا؟ چون پا روی حق گذاشتی، پا روی حق گذاشتی.

در اینجا صحبت نفس ناطقه شد و این

حرف‌ها پیش آمد. این عقلی که مربوط به نفس ناطقه است این عقل، کم کم کم از بین می‌رود، آن عقلی که آن شب به من گفت حق باشماست آن عقل نفس ناطقه بود، ولی بعد کم کم چه شد؟ همین طور کم شد کم شد کم شد، همین طور یک ولت، یک ولت، یک ولت کم شد بعد از ۲۲۰ ولت صفر ولت شد. البته یک ولت هم نور می‌دهد، اما این دیگر صفر شده است و صفر دیگر ظلمت است. همین طور می‌گویند: بیا و برو، بشین و پاشو، این حرف را بگو و آن حرف را نزن، این حرف را بزن و آن را نزن، اینجا را امضا کن و آنجا را امضا نکن، اینجا شرکت کن، داخل این راهپیمایی برو و داخل اینجا نرو. دیگر آن فهم رفت، آن فهمی که تیز است و تشخیص می‌دهد. آن دیگر از بین می‌رود. لذا وقتی نگاه می‌کنیم می‌بینیم همه دور و بری‌های رسول خدا در زمان حیاتش می‌آمدند و می‌رفتند و پشت سر پیغمبر؛ رسول الله، رسول الله می‌کردند، یا رسول الله یا رسول الله هلعله و این حرف‌ها، ولی وقتی که پیغمبر رفت نایستادند. آخر تو که در غدیر

بودی، تو که صحبت پیغمبر را شنیدی، تو که دیروز پیغمبر را که می گفتند:) انی تارک (را با آن وضعش که راه نمی توانست برود و دو نفر یکی امیرالمؤمنین و دیگری فضل بن عباس آمدند و حضرت را گرفتند، تو که همین کلام پیغمبر را دیروز شنیدی. اگر گوشت عوضی شنیده است عیبی ندارد و مشکل نداری و گناه هم نداری، ولی گوشت که شنیدی شنیدی که پیغمبر می گوید:) انی تارک فیکم (و فهمیدی که منظورش هم چیست؟ همه را فهمیدید، جریان غدیر را فهمیدید، سایر تصریحات پیغمبر را فهمیدی،) انا مدینه علم و علی بابها (را دیدی و شنیدی، اینها را شنیدی. اما یک عده رفتند ابوبکر را انتخاب کردند، بکنند، ها؟ اگر قرار شد که یکی با هاون بر سرش بزند تو هم باید بزنی، چون این زده است من هم بزدم، چرا؟ چون او زده، او زده که زده او دیوانه است تو چرا دیوانه ای، آقا این دو تا با هاون زدند در سرشان و مخشان، من هم می خواهم بزدم. عجب الاغی هستی تو! آن دو تا خر هستند، الاغ هستند، دیوانه هستند، مگر تو هم مغزت را از دست

دادی؟!، آقا این سه نفر برداشتند با این هاون زدند
در سرشان، بنده هم نفر چهارم و می خواهم بزنم.
اینها همین هستند. وقتی می بیند که دارد به سقیفه
می رود. چه شده؟ دارم می رویم خلیفه انتخاب کنیم،
پس من هم آمدم، تو چرا می روی؟ او دلش
می خواهد برود، او اصلا دلش می خواهد خودش را
از بالای کوه احد پایین بیندازد، به تو چه؟ هزارتا
مرض دارد چه و چه دارد، دلش می خواهد بیندازد.

الان در بعضی از کشورها هست این

جسرهایی که از روی رودخانه ها و پل های بزرگ
می زنند افراد می رفتند خودکشی می کردند اما حالا
نرده کشیدند که مردم نروند خودکشی کنند، یعنی
دولت آمده نرده کشیده است بابا خودت را پایین
نینداز!، حالا یک جوان نمی دانم دختره به او جواب
ردّ داده یا دختره به پسره جواب رد داده یا نمی دانم
پیرمرد به پیرزن جواب رد داده یا پیرزن است و یا
پیرمرد است که به او جواب رد داده است از آن بالا
خودش را پایین می اندازد. می گویند بابا برو خودت
را در اتاق حلقه آویز کن ولی از آن بالای پل پایین

نینداز، آبروی مملکت و کشور می‌رود، بعداً نرده کشیدند که مردم نروند خودشان را از بالا به پایین نیندازند. توجه کردید؟

حالا این فرد که دارد به سقیفه می‌رود، دیگر تو چرا می‌روی؟ می‌گوید بیا برویم ببینیم آنجا سقیفه تشکیل می‌دهند. او هم دارد می‌رود، این دو نفر، این سه نفر سقیفه می‌روند. آیا من هم راه بیافتم؟ نه، تو بایستد و فکر کن، تا ببینی باید بروی یا نباید بروی، کجا می‌خواهی بروی؟ این نفس ناطقه است. اما این عقلی که به دنبال احساسات، قوای خودش را و توان خودش را از دست می‌دهد؛ آن احساسات غلبه می‌کند و بعد در یک جریانی که قرار می‌گیرد خودش جزو آن جریان می‌شود. تا به حال بیرون از این جریان بود اما الان خودش جزو جریان می‌شود و دیگران را هم به همین جریان تشویق می‌کند، نه تنها خودش وارد این چاه و دریا و دره و باتلاق شد، دیگران را هم دعوت می‌کند که شما هم بیایید، من که رفتم داخل این باتلاق شما هم در این باتلاق بیایید. شما هم بیایید با ابی بکر بیعت کنید، شما هم

وارد این باتلاق بشوید، شما هم بیایید نمی دانم علی
را کنار بگذارید، شما هم بیایید، شما هم بیایید، شما
هم بیایید، چهارتا پشت سر هم، همه شما بیایید، شما
بیایید.

پس نفس ناطقه کجا رفت؟ ما شاء الله، اینها
که زمان پیغمبر آدم بودند، همه نماز می خواندند، چه
شد و کجا رفت نفس ناطقه و این علم کجا رفت؟
این تشخیص کجا رفت؟ این عقل ممیز حق و باطل
کجا رفت؟ چرا؟ چون زمان پیغمبر به این [قلب]
نرسید، فقط آمد و به نماز پیغمبر ایستاد، خیال کرد
نماز همه چیز را درست می کند. - یادتان می آید
صحبت های گذشته را، چه موقع بود؟ چندی قبل
راجع به تظاهر به مطلب و یا پرداختن به معرفت
صحبت کردیم. ما در همان زمان مرحوم آقا هم
می دیدیم افرادی که در همان زمان بودند و فقط
ظاهری از ایشان می دیدند، فقط همین، فقط ظاهر را
می دیدند فقط همین لیوان آب ایشان را می دیدند که
ته آن چه مقدار می ماند یا نمی ماند، ما می دیدیم

^۱ شرح حدیث عنوان بصری جلسه ۱۱۶

دیگر، آقا برویم برداریم! این سبقت می‌گرفت، آن سبقت می‌گرفت که برویم و برداریم. سیبی را که می‌خوردند ببینیم از این سیب باقی می‌گذارند یا نمی‌گذارند، برویم مثلاً ته سیب را برداریم. فکر نمی‌کرد این آقا چه دارد می‌گوید و حرفش چیست؟ وقتی ایشان به من می‌گفت این رفقای که با آنها هستی فهمشان چقدر زیاد شده است، عجب، ایشان می‌گوید فهمشان چقدر زیاد شده است. من از قم که به مشهد می‌رفتم ایشان سؤال می‌کردند و عبارت ایشان این بود که من به حال ایشان کاری ندارم، به حالشان کاری ندارم، یعنی چه؟ یعنی به آن گریه‌ها کاری ندارم، به آن سجده‌شان کاری ندارم، به آن ذکرشان کاری ندارم، به آن توسلاتشان، به خوابشان کاری ندارم، خواب می‌بیند، خواب که سهل است ما یک مکاشفه‌هایی آن موقع می‌دیدیم؛ نه مکاشفه‌های دروغی که بعد از مرحوم آقا درآمد که من در کتاب نوشتم^۱، آن مکاشفه‌های دروغ، که جعل‌ها و کذاب‌هایی از خودشان مکاشفه درآوردند که من هم

^۱ اواخر اسرار ملکوت ج ۲

در کتاب نوشتم آنها، نه. مکاشفه‌های راست و درست در زمان مرحوم آقا، که همه آنها پشتک زدند. توجه می‌کنید؟.

لذا مرحوم آقا می‌گوید من با حالشان کاری ندارم، فهمشان چقدر است؟ فلان شخص می‌گوید من در خودم این استعداد را می‌بینم که به مقام فلان برسم، معلوم است که به اندازه یک دانه گنجشک هم نمی‌فهمی، مغز تو این قدر هست، هیچ فهم نداری، حالا هر چه بگوید من فلان مکاشفه را دارم، فلان حال را دارم بگوید. هر چه بگوید برای خودش می‌گوید. همین افراد برگشتند و چه مطالبی راجع به بزرگان گفتند، چه مسائلی گفتند که اصلا انسان خجالت می‌کشد و شرم می‌کند که ببیند چه گفتند و چه نامه‌هایی می‌دادند و در نامه‌هایشان چه حرف‌هایی می‌زدند، همین‌هایی بودند که این حالات را داشتند؟ مرحوم آقا به من می‌فرمودند رفقای قم فهمشان چقدر اضافه شده است؟ من به حالشان کاری ندارم، توجه می‌کنید؟ بعد می‌دیدیم عجب! مثل اینکه راست می‌گفتند، همه راست بوده

ها! واقعا خیلی عجیب بود، خیلی عجیب بود، اگر این جریانات برای انسان بعینه اتفاق نمی‌افتاد ما نمی‌توانستیم آن مسائل زمان رسول الله را توجیه کنیم.

آخر یعنی چی؟! آقا، طرف تا دیروز پشت سر پیغمبر برای نماز جا می‌گیرد، فردای آن روز دنبال ابوبکر می‌رود، یعنی چه؟ آدم می‌ماند. اصلاً انسان در دستگاه خلقت می‌ماند خدایا این چه موجودی است که درست کردی، اسمش آدم است یا الاغ است، یا بینهما متوسطات؟ چون بالاخره مقول به تشکیک است، اسم این را چه بگذاریم؟ این کار دیروزش چیست، این کار امروزش چیست؟ بعد می‌بینیم مثل اینکه درست است، بوده و همیشه هم هست، همیشه هم بوده، همیشه هم باید باشد. هر کسی در فضای خودش و در مسائل خودش و در عالم خودش و فهم خودش است. مهم آن مقدار از نفس ناطقه است که چقدر دارد، آن مهم است. وگرنه فلان چیز را بلد است، فلان قضیه را بلد است، نوار هم بلد است، شما اگر یک کتاب اسفار را داخل یک سی دی

بگذارید. آیا چیزی به فهمش اضافه می‌شود؟ فلان چیز این است، این فرمولش این است، این قضیه‌اش این است.

تلمیذ: فرمودید انسان نباید عمل خلاف را توجیه کند پس چطور با روایاتی که دلالت دارند بر اینکه باید عمل خلاف را حمل به صحت کرد، قابل جمع است؟

استاد: بله، در صورتی است که انسان دیگر به یقین نرسد. اگر یقین کرد دیگر خلاف، خلاف است. آن توجیه کردن برای این است که هنوز جای احتمال هست. و خیلی هم برای انسان در طول زندگی و در ارتباط با افراد اتفاق می‌افتد، برای خود من هم خیلی اتفاق افتاده است که مثلاً شخصی از من يك چیزی شنیده است و من در يك حالی بودم و او هم در يك حال دیگری بوده است. من يك برداشتی می‌کنم آن دیگر برداشت می‌شود. روایت می‌گوید نباید به برداشت نگاه کنی، باید به یقین برسی و تا وقتی که هنوز می‌توانی توجیه کنی جا دارد که ضَعُ أَمْرٍ أَخِيكَ

عَلَى أَحْسَنِهِ^۱ عمل کنی، یعنی تا وقتی که جا دارد انسان باید از آن طرف مقابل پرهیز کند. می‌تواند بگوید شاید به خاطر این جهت بوده است. آخر داریم که اگر مؤمنی بتواند تا هفتاد مرتبه حمل به صحت کند و نکند، باز در ایمانش خلل است. اما آن مطلب در جایی است که برای انسان مسلم شود که شخص خلاف می‌کند، شوخی بردار هم نیست دیگر نمی‌شود توجیه کرد چون خلاف، خلاف است.

تلمیذ: یعنی لازم است که انسان تفحص کند تا یقین حاصل شود که خلاف نیست و حمل بر صحت کند؟

استاد: می‌تواند در همان ابتدا حمل به صحت کند. اما بعضی از چیزها اصلاً قابل حمل نیست. فرض کنید شخصی حرفی زده است، این حرف نشان دهنده میزان علمیت و معرفتش است. این دیگر چیزی نیست که شما بخواهید حمل به صحت و غیر صحت کنید این نشان می‌دهد که این شخص

^۱ الکافی ج ۲ ص ۳۶۲

این است، وزن و وزانش این است، سعه‌اش این است، طاقتش این است، میزان شناختش این است، شما اگر حرف خلافی و مطلب خلافی که از یک شخصی دیدید، شخصی که مدعی اجتهاد است باز هم حمل به صحت می‌کنید؟ که آقا اعلم علماست و در اینجا فرض کنید که آب دوغ خورده و این حرف را زده است، این چیزی نیست که جای حمل به صحت باشد. اما یک وقتی عملی را دیدید که به حسب ظاهر، عمل صحیحی به نظر می‌آید این عمل را حمل به صحت کند. مثلاً چندی پیش یک بنده خدایی از رفقا، روی منبر یک حرفی زده بود - حالا من بازگو نمی‌کنم - و یک قصدی داشت مثلاً آن شخصی را که از او این صحبت را کرده است یک همچین مطلبی گفته و یک مقصودی داشته است. حالا تعبیری که آورده بود آن تعبیر، تعبیر شایسته‌ای نبود، این درست است، ولی آیا خود این فرد هم متوجه این تعبیر بوده است و یا اینکه سبق لسان شده و یک چیزی هم از دهنش پرده است. آقا همین حرف را یک عده‌ای پیرهن عثمان کردند و این طرف

و آن طرف نامه بزن و با موبایل تماس بگیر، پیام بفرست ووو. بابا آن شخص می گوید من اصلا در این خیال نبودم، من می خواستم این مطلب را بگویم. خیلی حرف است، این قضیه به این برمی گردد که انسان یک مسأله ای را که می بیند، می تواند بگوید آقا طرف سبق لسان کرده، از زبانش خارج شده، قصد و تعمد توهین که نداشته است. خودش هم اهل ولاست.

در این موارد و خیلی از موارد، من چون خودم در جریان هستم به شما همین را بگویم که نود و پنج درصد از سوء برداشت ها به همین قضیه برمی گردد، چون من داخل مسائل و جریانات و مطالب هستم. می گویند آقا فلانی راجع به من این را گفته است. وقتی من از او سؤال می کنم، می گوید: آقا، چه وقتی گفتم، بر پدر من اگر من این حرف را زده باشم، می گوید از قول فلانی می گویند.، می گوید آقا من اصلا یک همچین چیزی نگفتم. در این صورت می توانی بگویی این بابا نفهمیده است. آخر این دارد اینقدر استیحا ش می کند چون اگر گفته

بود می گفت بله من این را گفته‌ام و پایش هم می ایستم هر چه هم می خواهی بگویی بگو. این کسی که الان اینقدر استیحا‌ش می کند و خودش هم ناراحت می شود، معلوم است آنجا یک اشتباهی رخ داده است و یا اشتباه شنیده است. آقا، من پیش افراد بودم، وقتی مرحوم پدرمان صحبت می کردند شخصی داشت می نوشت اما عوضی می نوشت. چرا؟ چون عوضی می شنود. آقا، این که داری می نویسی این نیست، فردا کار دست ندهد چون ایشان این را گفتند.

حالا آدم خوب و درست، اما عوضی شنیده، آخر کسی که هم بشنود و هم بنویسد خیلی فرق می کند تا کسی که فقط بشنود. لذا من که می گویم باید انسان دقت کند و به هر حرفی نباید اعتماد کرد، به خاطر همین است. بنده با چشم خودم دیدم در مجلسی بودیم مرحوم پدرمان صحبت می کردند جلسه عصر جمعه بود، و یک شخصی داشت می نوشت و او هم آدم خوب و الان هم هست و خیلی هم مرد موجهی است اما دیدم دارد عوضی

می نویسد، یعنی یک چیز دیگری داشت می نوشت، درست عکس آن حرف. به ایشان گفتم آقا ایشان این را گفته بودند یک وقت چیز کار دست می دهد و می گوید که آقا این را گفتند. مگر می شود؟ بسیار از اشتباهاتی که انجام می شود به خاطر این بود که از پدرمان یک مطلبی نقل می کردند که بنده و بعضی اشخاص دیگر داخل آن مجلس بودیم و هر دوی ما دو برداشت مقابل هم از ایشان می کردیم و الان آن برداشتی که در بسیاری از جاها می شود تحلیل می شود، در حالی که این اصلا خلاف بوده است.

حالا من نمی گویم که قصد و عمد دارد بلکه اشتباه فهمیده و اشتباه برداشت کرده است. لذا انسان می تواند حمل به صحت کند. و این روایت برای مواردی است که انسان می تواند حمل به صحت کند، و اگر نشد که حمل به صحت کند این طرف قضیه را بگیرد، بالاخره آخر این تربیت و این تزکیه، نباید یک تاثیری داشته باشد؟ اگر قرار باشد هر کاری که مردم می کنند، هر برداشتی که مردم می کنند، هر طرز تفکری که مردم دارند، همان را هم

ما داشته باشیم پس چه فرقی کرد پس این چه شد؟
خب این چه شد؟ اصلاً یکی از دردهای بنده این
است که می‌گویم پس این مطالب چه شد؟ پس این
مراقبه‌ها چه نتیجه‌ای داد؟ پس این ارتباط با بزرگان،
اولیا، این حرف‌ها برای چه موقع است؟! این کارها
را حتی افراد عادی هم نمی‌کنند، پس این چه اثری
ملموس در ما به وجود آورد؟! آقا داریم نماز شب
می‌خوانیم، اگر ربات را هم کوک کنیم، بلند می‌شود
می‌خواند، قشنگ و بلند می‌خواند. اثر نماز شب این
است که در فکر و در فهم، تحوّل ایجاد شود. وقتی
ایشان دارند می‌گویند فهمشان عوض شده یا نه؟
یعنی این مطلب. آن مطالبی را که پارسال می‌شنیدند
آن موقع حمل به صحت نمی‌کردند، و بر یک کفه
ترازو بار می‌کردند، آیا الان اگر می‌شنوند هم همانند
پارسال هست یا نه تغییر کرده است؟ اگر تغییر کرده
پس فهم عوض شده است و اگر نه باید بروند یک
فکری بکنند. این که نمی‌شود هم سال گذشته‌اش در
یک مرتبه‌ای باشد و هم امسالش در همان مرتبه مانده
باشد، پس این یک سال چه شد؟! تو که در یک سال

نماز شب می‌خواندی، ذکر می‌گفتی، قرآن می‌خواندی، این حرف‌ها پس چه اتفاقی در این یکسال افتاد؟ این جای دقت و جای تأمل دارد.

تلمیذ: مبحث فقهی معلوم است که چه

مبحثی را مطرح می‌کنید؟

استاد: مسأله راجع به میقات‌ها را که گفتیم،

تکرار عمره را هم گفتیم، ان‌شاءالله راجع به نیابت،

بحث می‌کنیم. موارد اضطرار برای میقات هم بحث

کردیم؟ گفتیم در موارد اضطرار و اینکه فرصت

نباشد یا مریض باشد باید در ادنی‌الحلّ محرم شود.

مختصراً بحث کردیم. چون این هم یک مسأله مبتلا

به و محل ابتلاء است. علی‌کل‌حال، حالا برویم ببینیم

هنوز طرح جدید را مطرح نکردیم، چون مبنای ما در

مباحث فقهی، فقط طرح یک سلسله مباحث

تقریرات به یک نحو نیست. بلکه آن فروع مبتلا به و

فروع محل ابتلاء و اشکال هست، فرض کنید

محاذات با میقات یا کفایت محاذات با میقات و یا

راجع به حج نیابتی، آیا نیابت از موطن خود شخص

منوب‌عنه است یا اینکه از میقات است. یا فرض

کنید آیا تفأل برای استیجار می شود - در صورت هبه
به یک شخص نایب - اینها چیزهایی است که محل
بحث است که الان خیلی دارند مسائلی انجام
می دهند و همه اینها خلاف است.

ان شاء الله می بینیم که متناسب با آن، چه فرعی
است، چشم عرض می کنیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ